

بوی خدای

اویس زمان رسول خدا (ص) را درک کرد و مسلمان شد، ولی هرگز او را ندید، اما به خاطر سرپرستی و خدمت به مادرش، از دیدار حضرت محمد صل الله علیه و آله و سلم بازماند.



اویس قرنی (درگذشته 37 قمری/657 میلادی) با عنوان کامل «ابو عمرو اویس بن عامر بن جرّ بن مالک»، مسلمانی ساکن قرن در یمن بود که در زمان حضرت محمد-صل الله علیه و آله و سلم- میزیست ولی او را ملاقات نکرد و از تابعین محسوب می‌شود. مقبره او در بایکان از استان سیرت ترکیه است.

اویس زمان رسول خدا (ص) را درک کرد و مسلمان شد، ولی هرگز او را ندید، اما به خاطر سرپرستی و خدمت به مادرش، از دیدار حضرت محمد صل الله علیه و آله و سلم بازماند. (سیراعلام النبلاء (به زبان عربی)، ص 16 تا 33 ، سرگذشت اویس قرنی) نقل می‌کنند وقتی برای دیدار حضرت محمد به مدینه آمد او در جنگ بود و او را ندید. پس از درگذشت پیامبر خدا (ص) در سال ۶۳۲ میلادی حضرت علی (ص) را ملاقات کرد. وی پس از این ملاقات، قرن را به مقصد کوفه در عراق امروزی ترک کرد و در سال 657 در جنگ صفین در حالی که در رکاب علی(ع) در برابر معاویه می‌جنگید به شهادت رسید.

حضرت محمد صل الله علیه و آله و سلم در باره او چنین گفته‌است: «همانا از سوی قرن، رایحه رحمان می‌شنوم». مسلمان شدن اویس در یمن و موفق نشدن او به دیدار با حضرت محمد(ص) یکی از موضوعاتی است که در عرفان و ادبیات فارسی به آن پرداخته شده، رباعی زیر از ابوسعید ابوالخیر یکی از معروف‌ترین نمونه‌ها است که رابطه اویس و حضرت محمد صل الله علیه و آله و سلم را یک رابطه عرفانی معرفی می‌کند:

گر در یمنی چو با منی پیش منی
گر پیش منی چو بی منی در یمنی
من با تو چنانم ای نگار یمنی
خود در غلطم که من توام یا تو منی

در تذکرةالاولیا عطار نیشابوری در ذکر شماره 2 در مورد اویس قرنی آمده است: «آن قبله تابعین، آن قدوه اربعین، آن آفتاب پنهان، آن نفس رحمان، آن سهیل یمنی، اویس قرنی- رضی الله عنه...» (تذکرةالاولیاء، ص 81)

فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
گفته‌اند که در بهشت، خواجه کائنات(ص) از کوشک خود بیرون می‌آید و گوئی کسی را می‌طلبد.
خطاب می‌شود: ای رسول من! چه کسی را می‌طلبی!
عرض می‌کند: اویس را.

ندا می‌آید که: نگران مباش ، تو او را نخواهی دید، همانگونه که در دنیا او را ندیدی. عرض می‌کند: پروردگارا مگر او کجاست؟ فرمان می‌رسد: فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر- کنایه از اینکه در جوار من است.
سؤال می‌کند: پروردگارا! آیا او مرا می‌بیند؟ پاسخ می‌رسد: کسی که ما را می‌بیند چه حاجت که تو را ببیند!
خیرالتابعین باحسان

قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم : اویس القرنی خیرالتابعین باحسان- اویس قرنی در نیکوئی از بهترین تابعین است. کسی را که رحمة للعالمین ثنا گفته باشد، کجا زبان من از عهده‌ی وصف او برآید؟ گهگاه، خواجه انبیاء علیه الصلوة و السلام، روی به سوی یمن می‌کرد و می‌فرمود: «انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن» یعنی بوی خدای را از جانب یمن می‌شنوم.
هفتاد هزار فرشته به صورت اویس

باز خواجه‌ی عالم رسول مکرم صلوات الله علیه می‌فرمود: فردای قیامت، حق جل و علا، هفتاد هزار فرشته به صورت اویس می‌آفریند تا اویس در میان آنان مبعوث و محشور شود و با آنان وارد بهشت گردد، تا هیچ یک از آفریدگان ندانند که اویس کدامیک از آنان است. همچنان که در دنیا بطور نهانی پروردگار خود را عبادت می‌کرد و خود را از خلق خدا دور می‌داشت و از چشم اغیار به دور بود، در آخرت نیز بایستی از چشم دیگران محفوظ بماند. که: «اولیائی تحت قبائی، لا یعرفهم غیری» بندگان خاص من زیر سرپوشی قرار دارند که جز خود من کسی آنان را نمی‌شناسد.

به عدد موی گوسفندان ربیعه و مضر،
شفاعت گنهکاران را خواهد کرد

و باز آورده‌اند که خواجه‌ی انبیاء علیه الصلوات والسلام- فرمود: درامت من مردی است که در روز محشر به عدد موی گوسفندان ربیعه

و مضر(دو قبیله از قایل عرب که بیش از دیگران، گوسفند و حشم داشته‌اند) شفاعت گنهکاران را خواهد کرد.

صحابه عرض کردند: این شخص کیست؟

فرمود: عَبْدُ مِّنْ عَبِيدِ اللَّهِ «بنده‌ای از بندگان خدا».

گفتند: ما همه بنده‌ای از بندگان خدای تعالی هستیم، نامش چیست؟

فرمود: نامش اویس است.

گفتند او در کجا باشد؟

گفت: در قَرْن

گفتند: او تو را دیده است؟

فرمود: به چشم سر و ظاهره.

گفتند: جای شگفتی است که چنین عاشقی چگونه به دیدار شما نشتافته است؟

فرمود: به دو جهت: اول غلبه‌ی حال (یعنی حال بندگی، او را از همه کس بریده است) دیگر تعظیم شریعت من، که او مادری دارد نابینا و مؤمنه که از پای افتاده است. او در روز شتربانی می‌کند و مزد آن را خرج خود و مادرش می‌کند.

خواجه کائنات- صلوات الله علیه فرمود: «احب الاولیاء الی الله، الاتقیاء الاخفیاء» صدق رسول الله. یعنی عاشق ترین مردم به خدا، پرهیزگاران ناشناخته و دور از چشم خلق هستند.

گفتند: یا رسول الله! ما این مطلب را در خود نمی‌یابیم.

حضرت فرمود: او شتربانی است در یمن، که او را (اویس) می‌گویند. قدم بر قدم او نهید.

راز اویس فاش گشت

آورده‌اند که چون پیامبر علیه الصلوات والسلام رحلت فرمود جماعتی از مسلمانان به همراه علی (ع) به کوفه رفتند و در کوفه از اهل قرن سراغ اویس گرفتند و راز او فاش گشت.

چون اهل قرن از کوفه بازگشتند، اویس را گرامی داشتند و به او احترامی تمام نهادند اویس دلیل آن را نمی‌دانست، به همین جهت از آن جا گریخت و روی به کوفه آورد.

روح مؤمنان با یکدیگر آشنا هستند

بعد از آن دیگر اویس را کسی ندید مگر هرم بن حیان که نقل می‌کند: چون حدیث زهد او را شنیدم و دانستم که شفاعت او در درگاه حق پذیرفته است، آرزو داشتم او را بیابم.

به کوفه آمدم و او را جويا شدم. بر کنار فرات او را یافتم که وضو می‌گرفت و جامه‌ی خود را می‌شست، با اوصافی که از او شنیده بودم، او را شناختم. نزدش رفتم و سلام گفتم. او پاسخ داد و نگاهی به من کرد، خواستم دستش را بگیرم، نداد. گفتم: «پروردگار تو را بیامرزد و بر تو رحمت آورد، ای اویس، چگونه‌ای؟ و از ضعف حال او گریه بر من چیره شد. او نیز بگریست و گفت: حیّاک الله یا هرم بن حیان- خدا تو را زندگی دراز دهد، تو چگونه‌ای و چه کسی تو را به سوی من رهنمون گشت؟ گفتم: نام من و پدرم را تو چگونه دانستی؟ و مرا چطور شناختی؟ در حالی که هرگز مرا ندیده‌ای؟ گفت: «نبانی العلیم الخیر- آن کس به من خبر داد که بر همه چیز دانا و از همه چیز باخبر است- روح من روح تو را شناخت که روح مؤمنان با یکدیگر آشنا هستند».

گفتم: برای من روایتی از حضرت رسول(ص) نقل کن.

گفت: من هرگز او را ندیده‌ام، اما اخبار او را از دیگران شنیده‌ام و من نمی‌خواهم محدث باشم یا مفتی و یا مذكر(ناقل خبر و حدیث یا فتوی دهنده و یادآوری کننده باشم) که این شغل من نیست و من به کار دیگری اشتغال دارم.

گفتم: آیه‌ای از قرآن کریم بخوان تا از زبان تو بشنوم.

گفت: اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و زار زار گریست.

پس گفت: چنین فرماید حق تعالی: «و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لا عبین و ما خلقنا هما الا بالحق و لكن اکثرهم لا یعلمون».

جن و انس را نیافریدم مگر برای آنکه مرا بشناسند و عبادت کنند و زمین و آسمان‌ها را بیهوده و عبث نیافریدم، آن‌ها را جز به حق پدید نیاوردم، اما بیشتر ناباوران این را نمی‌دانند.

پس گفت: «ای پسر حیان چه چیز تو را به اینجا کشانده است؟» گفتم: اینکه با تو انس گیرم و با تو به سر برم

گفت: هرگز نمی‌دانستم که کسی که خدای عزوجل را شناخته باشد. با غیر او با کسی انس بگیرد و با غیر او به سر برد.

چون خوابیدی مرگ را زیر بالین خود احساس کن

هرم گفت: «اینک مرا وصیتی کن. گفت:» ای هرم چون خوابیدی مرگ را زیر بالین خود احساس کن و چون از خواب بیدار شدی آن را مقابل چشم خود بین در کوچکی و خردی گناه هیچگاه منگر، بلکه همیشه گناه را بزرگ بشمار تا در گناه عاصی نشوی و بدان که اگر گناه را کوچک شماری خدای عزوجل را کوچک شمرده‌ای.»

اف بر این دل‌ها

هرم گفت: اکنون بفرما تا کجا زندگی کنم؟

گفت: برو به شام

گفتم: آنجا وضع معیشت چگونه است؟

گفت: اف بر این دل‌ها که شرک بر آن‌ها چیره شده است و پند در آن‌ها اثر نمی‌کند.

گفتم: وصیتی دیگر بفرما.

گفت: «ای پسر حیان پدرت مرد، آدم، حوا، نوح، ابراهیم، موسی، داود و محمد علیهم السلام همه مردند. گفتم: رحمک الله. عُمَرُ نمرده است!

از موافقت و همراهی با امت، یک قدم جدا نشو

گفت او مرده است من و تو هم از جمله مردگانیم (پس صلواتی فرستاد و دعائی خواند و گفت): وصیت من آن است که کتاب خدای عزوجل را سرلوحه‌ی خود قرار دهی و راه اهل صلاح را پیش گیری و یک آن از مرگ غافل نباشی و چون به وطن خود رسیدی، به قوم و خویشان نیز پند بدهی و از نصیحت و پند به خلق خدا غافل نشوی و از موافقت و همراهی با امت، یک قدم جدا نشوی که ممکن است بی دین بشوی و ندانسته در دوزخ افتی. (پس چند دعای دیگر خواند و گفت): ای پسر حیان و دیگر مرا نخواهی دید، مرا دعا کن که من نیز تو را دعا خواهم کرد، تو از این سو برو و من از آن سو می‌روم، خواستم ساعتی به دنبالش بروم، نگذاشت. او گریست و من گریستم و به دنبال او آن قدر نگریستم تا از نظرم غایب شد و دیگر هرگز او را ندیدم.

آنچه می‌خواستم دریابم، دریافتم

و ربیع بن خثیم - رحمت الله علیه- گفت: رفتم تا اویس را ببایم، در نماز بامداد بود. چون از نماز فارغ گشت، به تسبیح و تهلیل پرداخت صبر کردم تا ذکرش پایان یابد. او همچنان تا نماز بعد در ذکر و دعا بود. این ذکر و نماز سه شبانه روز ادامه داشت. در این مدت نه چیزی خورد و نه لحظه‌ای خوابید. شب چهارم خواب او را در ربود. مواظبش بودم، پس از اندک خوابی شنیدم که با خدای خود مناجات می‌کند و می‌گوید: بارخدا یا، به تو پناه می‌برم از چشم بسیار خواب و از شکم بسیار خوار. با خود گفتم: من آنچه می‌خواستم دریابم دریافتم، بهتر آن که او را به همین حال واگذارم و خاطرش را آزرده نسازم و به سوی خانه‌ی خود بازگشتم.

عبادت‌ی شبیه عبادت آسمانیان

و نیز گفته‌اند که: «در عمر خود هرگز شب نمی‌خوابید، یک شب می‌گفت: هذا ليلة السجود- امشب شب سجده است- و تمام شب را در سجده بود و شبی دیگر می‌گفت: هذا ليلة القيام- امشب شب قیام است و تمام شب را در قیام به سر می‌برد و شبی دیگر می‌گفت: «هذا ليلة الركوع- امشب شب رکوع است و تمام شب را در رکوع می‌گذراند. گفتند: ای اویس چگونه طاقت می‌آوری شبی بدین درازی در یک حال به سربری؟ گفت: من هنوز یک بار سبحان ربی الاعلی نگفته‌ام که روز فرا می‌رسد و هنوز سه بار تسبیح که سنت و روش پیامبر است، نگفته‌ام که شب تمام می‌شود و این عمل را از آن جهت انجام می‌دهم که عبادتم شبیه عبادت آسمانیان باشد.

آه از بی زادی و درازی راه

از وی پرسیدند: خشوع در نماز چیست؟

گفت: آنکه اگر تیری به پهلوی تو زنند در نماز خبردار نشوی. پرسیدند: چگونه ای؟

گفت: چگونه باشد کسی که بامداد برخیزد و نداند که تا شب زنده است یا نه؟

پرسیدند: کار تو چگونه است؟

گفت: آه از بی زادی و درازی راه

و نیز گفته است: اگر به اندازه‌ی عبادت اهل آسمان و زمین عبادت کنی، اگر خدای را باور نداشته باشی، از تو نمی‌پذیرند.

گفتند: چگونه باورش داشته باشیم؟

گفت: ایمن باشی بدانچه تو را پذیرفته است و فارغ بینی خود را در پرستش و به چیز دیگر مشغول نشوی

و نیز گفته است: هر که سه چیز دوست دارد، دوزخ بدو از رگ گردنش نزدیک تر است.

یکی طعام لذیذ خوردن، دوم لباس زیبا پوشیدن، سوم با توانگران نشست و برخاست کردن.

گور و کفن بت تو شده‌اند

آورده‌اند که به اویس خبر دادند که مردی سی سال است که کفن بر گردن خود افکنده و در گوری فرو می‌رود و گهگاه نیز بیرون می‌آید و در کنار گور می‌نشیند و می‌گرید، نه شب آرام دارد، نه روز قرار، اویس نزد او رفت، شخصی را دید زردروی و نحیف که چشمانش در گودی فرو رفته، با حالتی بس زار و نزار، اویس گفت: ای مرد سی سال است که گور و کفن بت تو شده‌اند. آن مرد تکانی خورد، به خود آمد و چون به گفته‌ی اویس، خود را در دست گور و کفن اسیر دید، نعره‌ای زد و جان خود را تسلیم کرد و در همان گور و با همان کفن دفنش کردند. اینک اگر گور و کفن، حجاب شود بین مخلوق و پروردگار پس درباره‌ی حجاب‌هایی که همه‌ی ما را در برگرفته است چه باید گفت؟!

روزی خدا، از دست بنده‌ی خدا

آورده‌اند که سه شبانه روز بر او می‌گذشت که چیزی نخورده بود، روز چهارم در راه یک دینار دید که افتاده است، برداشت. گفت شاید از دست کسی افتاده باشد. راه بیابان در پیش گرفت تا علفی بیابد و سد جوع کند، گوسفندی را دید که قرص نانی گرم در دهان دارد. گوسفند نان را در پیش او نهاد. گفت: شاید از کسی ربوده باشد روی از آن بگردانید، گوسفند به سخن آمد و گفت: من بنده‌ی آن کسی هستم که تو نیز بنده‌ی اوئی، بگیر روزی خدا را از دست بنده‌ی خدا. گفت: دست دراز کردم تا نان را بگیرم نان در دست من ماند و گوسفند ناپدید گشت!

من عرف الله، لایخفی علیه شیئ

این سخن از اویس است که: من عرف الله، لا یخفی علیه شیئ- هر کس خدای عزوجل را بشناسد، هیچ چیز بر او مخفی و پوشیده نمی‌ماند- یعنی خدای را به وجود خود خدای می‌توان شناخت که عَرَفْتُ رَبِّی بِرَبِّی هر کس خدای را به وجود خود خدای بشناسد، همه

چیز را خواهد دانست.

وحدت آن بود که خیال غیر، در ذهن نگنجد

و نیز از سخنان اویس است: السلامة فی الوحدة- سلامت در تنهائی زیستن است و تنها آن بود که فرد بود در وحدت، و وحدت آن بود که خیال غیر در ذهن وی نگنجد، تا جان به سلامت برد و اگر تنهائی بدین صورت نباشد بیشتر مورد حمله‌ی شیطان قرار خواهد گرفت و این حدیثی است که: «الشيطان مع الواحد و هو عن الاثنین ابعـد»

و نیز گفته است: علیک بقلبک بر تو باد، دل تو- یعنی همواره به هوش باشی که دل تو جای اغیار نگردد و غیر از خدای تعالی را در آن راه نباشد.

بچه‌ها! سنگِ کوچکتر بیندازید

آورده‌اند که همسایگان دربارهی او گفته بودند که: ما او را از زمرهی دیوانگان می‌شمردیم تا آنکه از او خواستیم موافقت کند، تا برایش سرپناه و خانه‌ای بسازیم و ساختیم مدت‌ها بر او می‌گذشت که دیناری بدست نمی‌آورد تا با آن روزه‌ی خود را بگشاید. زندگی او از فروش خرما بود که چند دانه‌ای می‌چید و می‌فروخت که آن را هم اغلب در راه خدا صدقه می‌داد. جامه‌ی خود را از میان کهنه‌هایی که در بیابان ریخته بودند انتخاب می‌کرد که پس از شستن و پاک کردن بر تن می‌کرد و پارگی آن را می‌دوخت و پس از پاره شدن باز هم می‌دوخت. در وقت نماز بامداد از خانه بیرون می‌آمد و بعد از نماز شامگاه باز می‌آمد و به هر محله که وارد می‌شد کودکان او را سنگ باران می‌کردند و او می‌گفت: بچه‌ها! ساق‌های من باریک است، سنگ کوچکتر بیندازید، تا پای من خون آلود نشود که از نماز بیفتم، که مرا غم نماز است نه غم پای.

عاش حمیداً و مات شهیداً، سعیداً

و در آخر عمر چنین گفته‌اند که نزد امیرالمؤمنین علی(ع) آمد و در رکاب آن حضرت در جنگ صفین پیکار کرد تا آنکه شهید شد- عاش حمیداً و مات سعیداً- نیکو زندگی کرد و سعادت‌مند مرد.

اینک قومی باشند که آنان را «اویسیان» می‌گویند که آنان به پیر و مراد نیاز ندارند و بدون واسطه در دامن نبوت پرورش می‌یابند، بدون واسطه، همچنان که اویس بود. زیرا او گرچه خاتم انبیاء علیه الصلوة والسلام را ندیده بود، اما در دامن وی پرورش یافته بود و رسید به جایی که هم نفس رحمن شد (بوی خدا گرفت) و این مقام بزرگ و عالی را عبث به کسی نمی‌دهند و کسی را بیهوده در این مقام جای نخواهند داد.» ذالک فضل الله یوتیه من یشاء» این مقام از فضل خداست که هر که را شایسته بدانند می‌دهند.

آری؛ آن قبله تابعین، آن قدوه‌ی اربعین، آن آفتاب پنهان، آن هم نفس رحمن، آن سهیل یمنی، اویس قرنی- رحمت الله علیه.

برگرفته از «تذکرة الاولیای عطار»